

معرفی تک نسخه خطی مجموعه حکایات

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

از جمله کتب تک نسخه‌ای خطی مجموعه حکایاتی است به قلم فضل الله بن عبدالله منشی بروجردی که به سال ۱۲۸۴ق به خط شکسته نستعلیق زیبایی تحریر شده و در متن کتاب نیز در جایی به سال ۱۲۸۳ق (۱۸۶۷م) اشاره شده است. درباره نویسنده به اعلام حدائق الشعراًحمد دیوان بیگی و طرایق الحقایق نایب الصدر شیرازی و شرح حال رجال ایران تألیف مهدی بامداد و مرأت الوقایع مظفری و مظان دیگر مراجعه کردم، چیز قابل توجه یا قابل تطبیق نیافتم. در تحقیق مفصل مصطفی درایتی «دنا» نیز غیر از اینکه فضل الله مؤلف مجموعه حکایات است، خبر دیگری نیست. فضل الله میرزا قاجار که انتظار جانشینی نایب الصدر را داشته و میرزا فضل الله خان منشی باشی مظفر الدین شاه در تبریز بوده، هیچ یک منطبق با نویسنده این کتاب نیستند.

باری فضل الله ادبی است در حد متوسط قاجار و دارای بینشی نسبتاً واقع‌گرایانه و برخلاف جوّ غالب بر فرهنگ ایران به طور کلی و در آن عصر به ویژه، گرایش صوفیانه و حتی عرفانی به معنای اعم ندارد، بر عکس نشانه‌هایی از توجه به دنیا جدید در فکر او نمایان است. البته اطلاعاتش عمیق و وسیع نیست، اما آنچه هست درست و قابل تأمل است. چند سطرعین اظهار نظرهای او را با تلحیص نقل می‌کنیم: «از کارهای عجایب آنها (= فرنگیان) که تازه به ایران رسیده تلگراف است که مثلاً از تبریز به تهران یا به عکس در مدت نیم ساعت گفت و شنود می‌نمایند؛ یکی دیگر کالسکه دودی و راه آهن است که ساخته‌اند در یک روز صد فرسنگ راه طی می‌کنند مانند طی الارض است؛ دوربینی ساخته‌اند که هر چیزی را چهار هزار مرتبه بزرگ‌تر از خود آن شئ می‌نمایند... یکی دیگر اوضاع چلووار بافی است که زحمتش همان است که جوزق (= قوزه پنبه) همچنان پاک نکرده در اول کار از صحراء می‌آورند در او می‌ریزند آخر کار گاه نشسته چلوواری توب توب تحويل می‌گیرند این چیزهایی که در نزد آنها چندان غرایب ندارد».

چکیده: از جمله کتب تک نسخه‌ای خطی مجموعه حکایاتی است به قلم فضل الله بن عبدالله منشی بروجردی که به سال ۱۲۸۴ق (۱۸۶۷م) اشاره شده است. در پایان گفتار، به اختصار حکایتی را که نویسنده دو بار و هر بار با تقریری دیگر در کتاب آورده، نقل می‌کند.

کلیدواژه: حکایت‌نویسی، حکایات، نسخه خطی، فضل الله بن عبدالله منشی بروجردی، معرفی کتاب.

جالب تر این است که توجه داشته است به اینکه پویایی جامعه و اقتصاد غربی بر عهده تجار فرنگستان یا به اصطلاح امروز کار بخش خصوصی است و دولت متصدی آن امور نیست. مثلاً در مورد ساخت یک کشتی عظیم به طول هشت‌صد قدم در سه طبقه که به قول مؤلف سه سال و نیم کاربرده و یک سال دیگر کار می‌برد که با مخارج نزدیک به چهار کرورتoman آن روز ایران تکمیل شده و برای رفت و آمد بین اروپا و [ینگه دنیا] است؛ زیرا هر کشتی طاقت این مسافت و امواج قوی فاصله آن را ندارد، مؤلف می‌افزاید: «البته مداخلش هم موافق مخارجش خواهد بود. تجار فرنگستان از این کارها به انجام می‌رسانند و چه مداخل [ها] می‌برند. اینها سهل است. کروها خرج می‌نمایند، چیزهای‌ها چه پیدا کرده و چه می‌گردند پیدا نمایند که خالی از معادن نخواهد بود. این کارها و این منابع در قوه کدام از مردم سایر دولت‌های است؟ ... مردم فرنگستان صنعت‌های یدی را کیمیا می‌دانند و در پی کاری که امکان ندارد نمی‌روند. بیشتر این عمل کیمیا [یعنی از مس طلا ساختن] را مردم ایران طالباند و در عرض این مدت نشنیدم کسی صحیح آن را داشته باشد».

در صحنه اجتماع نمی شناسند قابل قبول، بلکه مطلوب بوده است. بعضًا جنبه تمثیلی دارد که هدف از قصه برگرسی نشاندن یک اصل اخلاقی مشهور و مقبول است. این حکایات معمولاً از جامع التمثیل هبله رودی یا هفت پیکر نظامی و امثال آن برداشت شده، اما عباراتش قدری فرق دارد. برخی دیگر از حکایات این مجموعه مخصوصاً سه چهار داستان مفصل، توطئه‌های درباری قدیم و دسته‌بندی‌های بد و نیک میان اجزاء دربار و اطرافیان مقام سلطنت است که آخر به صلح و آشتی و یا غلبه نیکی بر بدی می‌انجامد.

در این داستان‌ها نویسنده قدرت صحنه‌پردازی و حادثه‌سازی خود را نشان داده و خواه ناخواه تصویری هر چند مغشوش و مبهم، اما برخوردار از حقیقت واقعیت دستگاه‌های قدیم را عرضه داشته است و در اینجاست که تاریخ و داستان یا به عکس قصه و تاریخ به هم نزدیک می‌شوند؛ از همین قبیل یک قصه طولانی به روش کلیله و دمنه که در آن شیر و شغال نقش اصلی را دارند و داستان پاپیروزی خیرپایان می‌یابد.

بعضی داستان‌ها در این مجموعه هست که جنبه ناتورالیستی شدید دارد و اتفاقاً نقش زن هم در آن بارزتر است و به گمان من گذشته از بدینی سنتی که در اخلاقیات قدیم نسبت به زن در جامعه پدرسالار ملحوظ و اعمال می‌شده، یک رگه جدید در آن به چشم می‌خورد و بدین لحاظ نویسنده کلاً سنت‌گرای کتاب حتماً صد سال جلوتر از فرم و نرم اندیشه ادبی روزگار خود است؛ زیرا او یک صدوپنجاه و پنج سال پیش قصه‌هایش را در ذهن می‌پروردۀ است، در حالی که نخستین نمونه‌های ادب ناتورالیستی (آثار چوبک) پنجاه شصت سال پس از آن به قلم آمده است و کار فضل الله در حد خود از دقت اندیشه و صحنه‌پردازی درست برخوردار است.

در پایان گفتار که به اختصار کوشیده شده حکایتی را دوبار و هر بار با تقریری دیگر در کتاب آورده با قدری تلخیص نقل می‌کنیم که نمونه‌ای از عبارات و تعبیرات و همچنین نحوه ورود بیان عامیانه و نقش محاوره در داستان‌ها را نشان می‌دهد و از لحاظ محتوی نیاز جمله حکایت‌ها با محتوای ناتورالیستی است.

حکایت

«آورده‌اند که در ولایت رشت پیرمردی بود که از ابریشم‌کاری دست صباغ روزگار را از زنگ بخشی لیل و نهار برپشت بسته و از برگ و نوا همچون کرم پیله، پیله و ران را شیفتۀ خود نموده از شغل خویش سنگ قناعت برخود آویخته. زنی داشت شوخ چشم و جوان هر لحظه به خواهش‌های نالایق برآن مرد بیچاره فایق آمدی و دراذیت و آزار آن [= او] دقیقه‌ای فروگذاشت نکردی. آن مرد همواره به صحبت پیرانه، پیرایه مهربانی بر او پوشیدی که هرشام غمی را سحرشادمانی درپی است و خمار ایام ناکامی را در جام کامرانی می‌دارد. دل خوش دار که ایام رفته و

مؤلف در عین اینکه مطالب درست و واقع‌گرایانه گذشته را می‌نویسد، در حکایت‌هایش طبق آنچه شنیده و مقبول مخاطبانش بوده است، سخن از کیمیاگر تبهکاری در میان می‌آورد که البته مقصود حکمت حکایت است، یعنی اینکه بدکاران عاقبت نیکی نخواهد داشت.

در مورد حکایت نویسی نظر مؤلف کلأبراین است که «هر حکایتی وقوع یافته مگر در مضامین آن کم و کسری برای عبارت پردازی کرده باشند...؛ زیرا که دنیا از این امورات و اوضاع هرگز خالی نبوده و نیست». حکایت‌هایی که مؤلف نوشت «از بصیرت یا در کتب ملاحظه شده یا قولًا شنیده ... مستدعی است که این فقیر را هدف تیرطعن و تغیر سازند». بعضی حکایت‌ها از کتاب محبوب القلوب میرزا برخوردار فراهی یا کلیله و دمنه یا جامع التمثیل هبله رودی برداشته شده که در جای خود اشاره خواهیم کرد.

اما جهان‌بینی و جهان‌شناسی که مؤلف در این مجموعه حکایات برآن تکیه دارد نیز قابل توجه است. خداوند هجدۀ هزار عالم ایجاد فرموده که «این عالم یکی از آن عالم‌هاست». مثلاً «طاویف جنیان» که پدر ایشان را «جان» می‌گفتند و از «نار» آفریده شده‌اند و نسل آنها در زمین به حد کثرت رسید و هفتاد قبیله شدند هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوس هفتاد هزار کس». اینان بر کارهای صعب و افعال درشت توانایی دارند و در میان ایشان نیک و بد باشد همچنان که در میان آدمیان هست. آنها که خیریت برآنها غالب است، «پری» و آنها که مظاهر خیانت و خباثت و ظلمت و آزار باشند، «دیو» گفته می‌شود. بعضی جنیان در مواری قاف ساکن‌اند و با آدمیان کاری ندارند و جمعی که در پشت کوه قاف ساکن می‌باشند و به اقالیم سبعه آمد و شد دارند، با مردم مختلط می‌باشند. به گفته مؤلف و نزد محققان [کدام محققان؟] ثابت شده «که بنی آدم ده یک پریانند»، پس هر چه در طول زمان از آدمیان واقع شده از جنیان ده برابر آن «خیال باید بست».

شعر

به میدان قدرت در آتا بینی
ز هر گوش مجمعی علم برکشیده

به جولان ایشان نگه کن که هر یک
به نوعی دگر جلوه‌ای برگزیده

لزومی نداشت مؤلف به این مقدمات متوصل شود تا برخی حکایات خود را توجیه نماید و توضیح دهد؛ زیرا کسی از قصه منطق نمی‌طلبید یا دست کم انتظار منطق عادی را ندارد و در قصص همه اقوام داستان‌های جن و پری هست.

از لحاظ محتوی داستان‌های میرزا فضل الله، بعضًا جنبه اقبال و شانس دارد که برای جامعه عقب‌مانده و مخاطبانی که علت و معلول‌ها را

افتاده‌ای که نتواند یک حیوان به جهت توبگیرد که در این گمرا و در این بیابان پای پیاده همراه او ولایت به ولایت می‌روی. این قدر بدان که من پادشاهزاده‌این ولایت برخیزیبا در ترک من سوارشوتورامی برم یکی از حرم‌های خاص خود می‌کنم. بگذار این پیرمرد برو براي خود بمیرد. حیف نباشد که همچو تو نازین همراه او در این بیابان‌ها پای پیاده می‌روی؟ (زن) می‌گوید سرو جانم فدای تو. سرپیرمرد را هموار بزمین می‌گزارد برمی‌خیزد سوار پشت سر شاهزاده می‌شود.

پیرمرد بیدار شده ملاحظه می‌کند زن رفت سوار عقب مردی شد؛ صدا کرد: ای زن کجا می‌روی؟ زن می‌گوید تو استراحت کن من می‌روم و می‌آیم؛ و به پسر می‌گوید ایستاده‌ای چه کنی هی براسب بزن تا برویم. پیرمرد بنا می‌کند به التماش کردن. جوان راه بیابان را پیش می‌گیرد و به یک دقیقه از دیده آن پیرمرد پنهان می‌شوند. مرد قادری گریه می‌کند، قادری به سرو سینه می‌زند، می‌بیند چاره ندارد خیال می‌کند آن‌ها قادری که می‌رونند شهوت هر دو را پیاده می‌کند. بعد از آنکه پرسکام دل حاصل کرد او را می‌گزارد و می‌رود بهتر آن است در اثراشان بروم شاید او را بینم و در پی اسب سوار افتاد.

قرب فرنگی که راه طی می‌شود بیشه‌ای نمودار شد، قطع کرد در اینجا پیاده گشته باشد چرا که اثر پی سوار به آن بیشه رفته بود نزدیک بیشه کفش‌های زن را می‌بیند برمی‌دارد. یقین می‌کند زن در میان نی‌ها باشد. یکباره می‌بیند شیر او را کشته نیم خورده اورا گذاشته و رفته است.

بعد از اینکه پسرزن را برمی‌دارد و می‌رود به کنار بیشه نی پیاده می‌کند وزن را می‌گوید جایی را پیدا کنم اسب را بیندم بیایم کام دل حاصل نمایم. غرش شیر که بلند می‌شود پسرهی براسب می‌زند خود را از چنگال شیر خلاص می‌کند. شیرزن را می‌برد، خرد می‌کند، هرچه می‌تواند از او می‌خورد باقی نصفه نیمه از تن او می‌گزارد و می‌رود.

آن مرد شکر خداوند منتقم را می‌گزارد که از دست آن زن مکار خلاصی یافت. از آنجا فسخ عزیمت نموده به وطن خود مراجعت نموده بعد از ورود حکایت خویش را گوشزد خویشان خود و اقربای آن زن کرده به شغل و کسب خود قیام و اقدام داشت و به آنچه خداوند عالم روزی او مقدار فرموده قانع و شاکر بود.

ملحظه می‌شود که انگیزه قهرمان‌های داستان غریزه جنسی است و نیز فرار پسرپادشاه با اسب و خورده شدن زن به وسیله شیر در زنده هم معلوم عامل تنازع بقاست. حتی پیرمرد برادر علاقه شدید جنسی که به زن دارد راضی بوده است به اینکه آن زن پس از کامرانی با شاهزاده باز هم به زندگی پیرمرد برگرد که البته زن چنین خیالی نداشته، بلکه آزو داشته از زنان حرم شاهزاده شود.

خوش‌دلی‌های گذشته به خرسندي بازگردد وتلافی زمان ماضی خواهد شد. آن مرد پیره رچند در مقام نصیحت آن زن جوان برمی‌آمد در مزاج آن زن جوان مؤثر نشدی تا رفته رفته کار به آنجا کشید که یا مرا طلاق بده یا بیا از این ولایت به جایی مفارقت نماییم که کسی ما را نشناسد. آن مرد می‌گفت ای زن انسان شو؛ باید هرچه خداوند می‌دهد آدم قانع باشد والا به ورطه‌ای می‌افتد که از بدی خلاصی نداشته باشد. ما را آن برگ و نوانيست که خدمتکار در غربت نگه‌داریم که باعث آسودگی ما باشد. از این رهگذر هر روز در مراتی تازه و اوقات تلحی بی‌اندازه خواهیم بود پس بهترانکه به داده خداوند شاکر باشیم و متحمل زحمات سفرنشویم که بزرگان گفته‌اند: سفر قطعه‌ای است از جهنم.

آنچه را از مذمت سفر و عدم اوضاع خویش تمام‌آ به آن زن تقریر می‌کرد در حالت او اصلاً مؤثر نمی‌آمد. از آنجاست که مرد کامل (مسن) باید از گرفتن زن جاهل (جوان) اجتناب نماید؛ زیرا که هوا و هوس اورا و می‌دارد که به خواهش‌های نفس نافرجام زهر نامرادی در جام آن مرد می‌ریخته باشد.

(آن زن) چنان به دروغ لاف مهرو محبت به آن مرد می‌زد که می‌پندشت راضی به مردن خویش می‌شود که به آن مرد نگوید سرم درد می‌کند یا راضی است خار در چشم خودش برود و در پای آن مرد نرود. آن مرد هم اگر می‌دانست بالفرض سیبی به قیمت جانی می‌خرنده و میل آن زن به سبب است جان خود را به بهای سبب می‌داد و به جهت آن زن می‌آورد. ملخص کلام زن مرد را راضی می‌کند که از مسکن مألف مفارقت نمایند. مختصراً اینکه زن و مرد به پای پیاده بیرون رفته و به قدر قوه قطع مراحل می‌کنند تا یک روزی در بیابان درختی و چشمۀ آبی مشاهده می‌کنند. زن و مرد از رنج راه و هوای گرم در کنار آن چشمۀ وسایه می‌نشینند و آب می‌خورند و خنک و آسوده می‌گردند. مرد به زن می‌گوید بیا تا من سرم را بر زانوی تو بگذارم و ساعتی به خواب روم [تا] برخیزم برویم خودی به آبادی برسانیم. آن مرد چون پاره‌ای اسباب در دوش داشته زیاد خسته می‌باشد لقمه‌ای نان می‌خورند و آن مرد سردر کنار زن می‌گزارد و به خواب می‌رود.

از قضا پسرپادشاه آن ولایت به شکار می‌آید از عقب آهوبی مرکب می‌راند از شدت گرما و گرفتگی راه خود را به کنار چشمۀ می‌رساند. آب می‌خورد اسب سیراب می‌کند. می‌بیند زنی با مردی پیر در اینجا یند که گویا حوری در کنار حوض جنت است و مرد سر بر زانوی او نهاده در خواب است. به این زن می‌گوید تو کیستی و این با توجه نسبتی دارد؟ زن می‌گوید راهگذریم و این مرد شوهر من است. چشم زن به آن مرد می‌افتد. خدنگ تیزبیری از ابروی آن پسر جست می‌کند و بر سینه آن زن می‌نشیند. از آن طرف پسرپادشاه هم شیفتۀ خال و خط آن زن شده می‌گوید ای زن صد حیف از تومی باشد که در پی همچو مرد پیری